

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و نهم





خانم سرور از گلستان



برداشتی از برنامه ۸۳۶ 

♦ و ر بگیرد ز بهاران و ز نوروز رُخت
همه عالم گل و اشکوفه و ریحان چه شود؟

دیوان شمس، غزل ۸۰۰

خداوندا، اگر فضای درونم گشوده می شد و روی زیبای تو را می دیدم،
درونم بهار می شد، انسان نومی می شدم و نوروز را تجربه می کردم. روز
نو، زمانی برایم پیش می آید که همانیدگی ها را شناسایی کنم و بیندازم،
از این نو شدن و شکوفایی، عالم پر از شکوفه و ریحان می شود، با باز
شدن فضای درونم گل حضور در من می شکند که بر همه چیز اثر خواهد
گذاشت.

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَعَتْهُ أُمَّةٌ مَهْدِيَةٌ

دفتر دوم، بیت ۳۶۴

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم. خداوند از جنس گنج پنهان است و در هر شخصی می خواهد خودش را بیان کند، وقتی مرکزمان را عدم کنیم، فضا را بگشاییم، خداوند با قضا و کن فکان هر لحظه به ما کمک می کند تا گنجش را در ما آشکار کند.

هر کراماتی که می جویی به جان
او نمودت تا طمع کردی در آن

دفتر دوم، بیت ۳۶۵

هر مقامی را که با دل و جان در جستجو و در طلبش هستی بدان که آن را
خداوند در دلت گذاشته و به تو نشان داده است و تو دل به آن بستنی و
می خواهی به آن بررسی، اگر نمی خواهی به تو کمک کند اصلاً به تو نشان
نمی داد، هر چیزی که به یادت بیاید می توانی به آن بررسی.

گر نخواهم داد، خود نَنمایمَش
چونش کردم بسته دل، بگشایمَش

دفتر دوم، بیت ۳۷۴

اگر نخواهم مراد و خواسته کسی را برآورده کنم اصلاً آن را به او نشان
نمی دادم، وقتی دل شما را با همانیدگی ها و دردها بسته ام، می خواهم
سینه شما را بگشایم و آن را بی نهایت کنم، پس این دل منقبض و پر از
کینه و درد ما باید گشوده شود.

♦ آن درم دادن، سخی را لایق است
جان سپردن خود سخای عاشق است

دفتر اول، بیت ۲۲۳۵

– سخی: بخشنده، جوانمرد

بخشیدن درهم و دینار، شایسته انسان سخاوتمند است، کوچک شدن به من ذهنی و جان ذهنی را نثار کردن، نشانه سخاوت عاشق است. سخاوت خود را بسنجید، آیا می خواهید نسبت به من ذهنی کوچک شوید و بمیرید؟ آیا می خواهید دردهایتان را بیندازید؟

هر که را دیو از کریمان وا برد
بی کسش یابد، سرش را او خورد

دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر کسی را دیو، من ذهنی، از کریمان انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت
خداوند مثل مولانا دور سازد، او را تنها گیر آورده و سرش را می‌خورد
یعنی هشیاری را در ذهن زندانی کرده و تبدیل به درد و مسئله می‌کند.

♦ لیک مین آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

من گناه و اشتباهات شما را نمی‌نگرم، همه را بر شما می‌بخشیم و به شما کمک می‌کنم، چون رحمت من فراوان و بی‌نهایت است دائم می‌خواهم چیزی به شما ببخشم.

♦ ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

خداوند می‌فرماید: اگر این لحظه مرکزت را عدم کنی و مرا بخوانی، بی وفایی‌های تو را نسبت به پیمان الست در نظر نمی‌گیرم.

از روی کرم می‌بخشم و تو را به فضای خارج از ذهن فضای یکتایی
هدایت می‌کنم.

◆ قبله را چون کرد دست حق عیان
پس، تَحَرّی بعد از این مَرَدود دان

دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

- تَحَرّی: جست و جو

وقتی زندگی، خدا از طریق فضاگشایی قبله را که همان مرکز عدم است
بر تو آشکار کرد، دیگر جست و جوی آن در ذهن بیهوده است.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

قرین: همنشین

هر کسی که با خدا یا انسان زنده شده به خدا همنشین و همدم شود از
دل او خو می دزدد، ناظر جنس منظور را تعیین می کند، اگر مرکزمان را
عدم نگه داریم خود خدا همنشین ما خواهد شد. بدون گفت و گوی
ذهنی، ما مجدداً خداگونه، از جنس بی نهایت و ابدیت او خواهیم شد و
جاودانه می شویم.

♦ گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

دفتر اول، بیت ۳۸۷

وقتی مرکزمان را عدم کنیم، فضا را بگشاییم، اتفاق این لحظه را
بپذیریم، چون خداوند هر لحظه با ماست، اگر هزاران دام بر سر راه ما
باشد، هیچ نگرانی، ترس و غمی در ما راه نخواهد داشت چون با
فضاگشایی و تسلیم خداوند قدم به مرکزمان می‌گذارد.

والسلام 🦋 سرور از گلستان



خانم سوزان از شیراز



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری
با اجازه همگی قسمتی از تجربیات خود را در اختیار گذاشتم شاید مثمر
ثمر واقع شود.

شرع بهر دفع شرایی زند
دیو را در شیشه‌ی حجت کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

برای پا گذاشتن در وادی تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور، تیز
حاضر بودن شرط است. مشاهده گری ناظر بر من ذهنی.

اگر لحظه‌ای از من ذهنی خود غافل شویم، جولان می‌دهد و حضور ما را می‌دزد. علت عدم تبدیل:

- ۱- چون هر لحظه ناظر بر ذهنمان نیستیم.
- ۲- نفوذ و قدرت جمع در بردن ما به ذهن می‌باشد.

ما برای انباشتگی حضور در اولین قدم باید من ذهنی را در شیشه کنیم و برای خود تعهد نامه‌ای بنویسیم که این تعهد نامه برای هر کدام از ما متفاوت است. بسته به اینکه به چه چیزها مقاومت نشان می‌دهیم یا در مورد چه چیزهایی قضاوت می‌کنیم یا در برابر چه حرف‌هایی واکنش نشان می‌دهیم و یا چه عواملی باعث میشود ما را به گذشته یا آینده ببرد، تعهد نامه را می‌نویسیم.

این تعهد نامه را هر روز و در روز چند بار مرور می کنیم تا از این طریق بتوانیم من ذهنی را ابتدا در شیشه و آنگاه با فضاگشایی های پیایی تا آنجایی که می توانیم کوچک کنیم. مطمئنا بعد از مدتی می بینیم ما کمتر واکنش نشان می دهیم که این تغییر با ذهن قابل اندازه گیری نیست.

تبدیل غایی با از بین رفتن کامل من ذهنی صورت می گیرد. ما باید به قضا و قانون کن فکان احترام بگذاریم که این احترام با فضاگشایی صورت می گیرد. لحظه ای که قضا برای من اتفاقی را رقم می زند که از دید من ذهنی من بسیار ناگوار است با خود می گویم:

چون ملایک گوی لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

در لحظه اتفاق افتادن چیزی که ذهن آن را بد قلمداد می کند به خودم می گویم: حضور را می خواهی؟ یا من ذهنی دردمندی که الان می خواهد واکنش نشان دهد؟ حضور را می خواهیم، پس سکوت می کنم و به صورت ناظری قوی، من ذهنی خودم را تماشا می کنم که مشغول دست و پا زدن است.

گرچه کثیف منزلیم، شد وطن تو این دلم
رحمت مومنی بود میل و محبت وطن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۸

اگرچه در مرکز هم هنوز هم هویت شدگی‌های زیادی دارم ولی حضورت را
گه گاهی و در لحظه‌هایی که مرکز را خالی می‌کنم، حس می‌نمایم. میل
و محبت شدید من به عدم کردن مرکز، از رحمت زندگی و ایمان بلند
می‌شود.

این جسد، خانه حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله، نیک

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲ و ۴۳۳

برای تمییز کردن این مرکز باید مقاومت و قضاوت صفر باشد و با شکر و
پرهیز و صبر به زندگی اجازه دهیم که کن فکان مرکز پرحسد و مقایسه
کن را پاک نماید.

من بسیار حسود و مقایسه کن بودم. بعد از یک سال دیدن برنامه گنج حضور، در نهانم احساس می‌کنم، میزان حسادت بسیار پایین آمده و تمایل به مقایسه ندارم. چون آرامشی را که از عدم در درون احساس می‌کنم با مقایسه و حسادت به آشوب بدل نمی‌کنم. آموخته‌ام که من این همانیدگی‌ها نیستم که بخواهم از طریق مقایسه هویت بگیرم. قبلا من فکر می‌کردم همین جسم و هم هویت‌شدگی‌هایم هستم بنابراین برای گرفتن هویت به مقایسه می‌پرداختم.

حسادت مانند سمی است که هم خودمان و هم افکارمان و هم اطرافیانمان را مسموم می‌کند. حسد سرآمد رنجش، خشم، ترس، تنگ نظری و کینه، حس نقص، سیری ناپذیری، حس تاسف، حس گناه، اضطراب و نگرانی از آینده است.

با حسادت انسان‌ها را کوچک می‌کنیم به چه صورت؟
وقتی غیبت می‌کنیم، منافع من ذهنی را در پی دارد.
اول اینکه: تو نمی‌دانی و من می‌دانم که یک تر را به همراه دارد.

علت ابلیس انا خیری بده ست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

دوم اینکه: چون موضوع بدی را می‌گوییم، من ذهنی اون شخص را پایین
و خودمان را بالا می‌بریم. من ذهنی ما مانند طلسم و هشیاری ما گنج
مخفی در زیر افکار پیاپی ما می‌باشد.

برای رسیدن به این گنج، وجود طلسم لازم است برای یاری گرفتن از آن برای دستیابی به گنج. روی گنج ماری چنبره زده که نیش او همان کشیدن درد هشیارانیه می باشد.

اکثر انسان ها تمام عمر خود را در خواندن طلسم می گذرانند و به گنج حضور دست نمی یابند. ولی ما شاگردان حضرت مولانا و استاد شهبازی با قطع افکار، عدم مقاومت، عدم قضاوت، عدم ستیزه و مستقر شدن در این لحظه و نرفتن به گذشته و آینده یعنی گوش دادن به امر انصتوا طلسم را می شکنیم و با حضور ناظر و مردن به من ذهنی به گنج نهان دست می یابیم انشالله.

دوستدار همگی، سوزان از شیراز



خانم زهره از کانادا



با سلام

غزل ۱۳۸۲ دیوان شمس، یکی از زیباترین غزل‌های حضرت مولانا است که درباره آغاز ورود انسان به این دنیا و هدف خلقتش تا نحوه دستیابی به این هدف برای ما سخن می‌گوید. این غزل زیبا گویا همچون جاده‌ایست که در طول مسیر تابلوهایی را نصب کرده و در هر مرحله آگاهی‌هایی به ما می‌دهد.

ای ساقی روشن دلان بردار سغراق گرم
کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرای عدم

تا جان ز فکرت بگذرد وین پرده‌ها را بر درد
زیرا که فکرت جان خورد جان را کند هر لحظه کم

ما از جنس خدا یا عدم هستیم و پیش از ورود به این دنیا هم از آن جنس
بوده‌ایم و این مرکزیت عدم در دل ما به ودیعه گذاشته شده است. اما
طبق طرح زندگی ما پس از ورود به این دنیا، مرکزمان توسط
همانیدگی‌ها پر گشته و به نوعی روشنائی دل عدم ما رو به تاریکی
می‌رود. این هوشیاری عدم در ذهن ما به تله می‌افتد و این ذهن ذره ذره
جان حضور ما را می‌مکد و ما را دچار غم و غصه می‌کند.

در دو بیت ابتدایی غزل مولانا به زیبایی از این رنج انسان و کمک زندگی برای رهایی‌اش سخن می‌گوید. می‌فرماید ای عزیز من! اگر در این دنیا هشیارانه همانیدگی‌ها را کنار بزنی و به جنس اولیه دلت آگاه شوی، و به عبارتی روشن دل باشی، لایق شراب ناب زندگی می‌شوی که هر لحظه در این دنیا جاریست. هدف زندگی این است که ما به این دنیا بیاییم و با چیزها هم هویت شویم و سپس آگاهانه از آنها دل بکنیم.

اگر توانستیم آگاهانه و هشیارانه از همانیدگی‌ها دل بکنیم بنابراین قادر خواهیم بود از ساقی شراب زندگی می‌جان دریافت کنیم و به این طریق هشیاری به تله افتاده در ذهن را آزاد نموده و پرده‌های پندار را کنار بزنیم. چرا که ماندن در ذهن هر لحظه جان ما را می‌خورد و ما را بی انرژی و غمگین می‌کند.

ای دل خموش از قال او، واقف نهایی ز احوال او
بر رخ نداری خال او، گر چون مہی، ای جان عم

خوبی جمال عالمان، وان حال حال عارفان
کو دیده؟ کو دانش؟ بگو، کو گلستان؟ کو بوی و شم؟

در دو بیت بعدی غزل مولانا به اهمیت همان دل عدم‌بین اشاره می‌کند
وبه ما یادآوری می‌کند که آن دل که به تعبیر دیگری همان کشت اول
است از هر تلاش و زیبایی که در من ذهنی رخ بدهد با ارزش تر است.
اگر در ذهن زیباترین، دانشمندترین، ثروتمندترین، و هر «ترین» دیگری
باشی به جان عمو که فایده‌ای ندارد اگر نشانی از خدا یا زندگی را
نداشته باشی.

آن می بیار ای خوب رو، کاشکوفه اش حکمت بود
کز بحر جان دارد مدد، تا درج در شد زو شکم

برریز آن رطل گران، بر آه سرد منکران
تا سردشان سوزان شود، گردد همه لاشان نعم

کسی که می ناب زندگی را نوشیده باشد، به سرچشمه حکمت و خرد بی
پایان الهی دست می یابد و لایق فراوانی و کوثر خداوندی (درج در)
گشته و گرمای عشق وجودش را گرم می کند. چنین انسانی در مقابل
اتفاق این لحظه بلی می گوید و سر خم می کند و مقاومت و قضاوتی
ندارد.

گر مجلسم خالی بدی، گفتار من عالی بدی
یا نور شو، یا دور شو بر ما مکن چندین ستم

مانند درد دیده‌ایی بر دیده بر چفسیده‌ای
ای خواجه برگردان ورق، ورنه شکستم من قلم

اگر ما برای زنده شدن به زندگی طلب و رغبتی نداشته باشیم و مجلس
درون و بیرون خود را خالی نکنیم و به همانیدگی‌ها بچسبیم، نه تنها از
برکات و زیبایی‌های زندگی خودمان را محروم کرده‌ایم، بلکه در زندگی
دچار درد و ستم نیز می‌شویم. دیدن بر حسب همانیدگی‌ها همچون
دردی مزمن در چشم است که به هر چیزی نگاه کنیم برایمان درد خواهد
داشت. حتی سخن ما نیز در این حالت اعتبار و زیبایی و گیرایی ندارد.

ماندن در ذهن ناسپاسی است به حکمت و خرد بزرگان که در هر لحظه به عناوین مختلف و توسط عارفان و انسانهای به حضور رسیده به گوش ما می‌رسد. بنابراین به نفع ماست که وقت خودمان را تلف نکنیم و با تغییر سبک زندگی و آگاه بودن به رفتارهای مخرب من ذهنی در هر لحظه، به سمت نور شدن گام برداریم.

هر کس که هایی می‌کند، آخر ز جایی می‌کند
شاهی بود یا لشگری، تنها نباشد آن علم

کسی که به عدم زنده شده است و هر سخنی می‌گوید، تحت حمایت
کامل زندگی است و هرگز تنها نیست!

خالی نمی‌گردد وطن، خالی کن این تن را ز من
مست است جان در آب و گل ترسم که در لغزد قدم

ای شمس تبریزی بین ما را تو ای نعم المعین
ای قوت پا در روش وی صحت جان در سقم

مولانا همه این فرآیند را تشریح کرد اما در نهایت به ما می‌گوید که
تلاشهای ما برای رهایی از ذهن همانیده شده قطعاً نیازمند عنایت و کمک
الهی است.

و ما در کنار کارهایی که برای کار کردن روی خودمان انجام می‌دهیم، باید هر لحظه از زندگی طلب یاری کنیم که ما را از مست شدن بیشتر در لذت حاصل از همانیدگی‌ها رهانیده و یاریگر ما باشد.

چرا که اوست که بهترین یاور ماست و به ما توان و قدرت داد و به جان ما که بیمار همانیدگی‌هاست، سلامتی و صحت ناشی از زنده شدن به حضور را عطا می‌کند.

با تشکر و احترام، زهره از کانادا



خانم شهین از کرمان



🙏 با عرض سلام و درود فراوان به آقای شهبازی عزیز و مهربان و خدا
قوت و عرض سلام و درود فراوان به کودکان عشق و پیام اوران عشق.
ابیاتی از برنامه ۸۳۷



مخسب شب که شبی صد هزار جان آرزد
که شب ببخشند آن بدر بدره بی حد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۷



پس می گوید؛ که شب را نخواب، بیدار بمان، یعنی این لحظه را، تند و تند از فکری به فکر دیگر نرو، که بیدار ماندن آن به صد هزار جان ذهنی می آرزد. برای اینکه آن بدر یعنی ماه شب چهارده یعنی خدا یا زندگیت. آن بدره بی حد یعنی آن کیسه زر نامحدود را که فضای حضور هست ابدیت و جاودانه و پر از شادی بی سبب هست و ثبات دارد، در شب به ما می بخشد.

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

تخم ثانی همان چیزهایی که ما می‌کاریم، مخصوصاً همانیدگی‌هایمان.
کشت اول همان هست که زندگی کاشته و زندگی امتداد خودش را
کاشته. طرح زندگی اینست که می‌گوید: من تو را به عنوان خودم، و
امتداد خودم می‌فرستم، و در شکم مادرت جسمت را می‌بافی، می‌آیی
بیرون من ذهنیت را می‌بافی، اینها که بافتی، همه اینها فاسد خواهد شد
هیچکدام نخواهد ماند. زندگی می‌گوید: منظور از آمدن تو به این جهان
زنده شدن به من هست، تو باید به من زنده شوی.

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر لحظه مرکز شما یک میلی می‌دهم که همانیده می‌کنم و لحظه بعد داغ
آن را به دلت می‌گذارم، در این همانیدن و جدا شدن از همانیدگی‌ها یک
اتفاقی می‌افتد، مثل این که ما می‌پزیم، پخته می‌شویم، درست می‌شویم،
بعنوان هشیاری خودمان را داریم خودمان درست می‌کنیم و اینکار
مستلزم هشیار بودن در این لحظه هست و کیفیت هشیاری ما در این
لحظه باید بالا باشد، خوب باشد و تیز باشیم.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَانٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

در هر بامداد یعنی هر لحظه کاری تازه داریم، هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نیست. یعنی هر صبح یعنی هر لحظه، یعنی این لحظه، خدا در کار جدیدی است، پس ما هم باید هر لحظه فضاگشا باشیم تا در آن لحظه اتفاق خوب بیفتد هیچ چیزی از حیطة اراده او و نفوذ او بیرون نیست.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر

—مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

قوم زحیر یعنی مردم بیمار، من‌های ذهنی همانیده شده، سرکش.
حضرت موسی برای قومش که زحیر بودند باب صغیر درست کرد که
می‌بایست خم شوند تا بتوانند وارد معبد شوند، خدا هم برای ما با قانون
قضا و کن فکانش باب صغیر درست کرده، ما هم باید مقاومت و
قضاوتمان را صفر کنیم، تا بتوانیم وارد فضای یکتایی شویم.

زآنکه جباران بُدند و سر فراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

چون قومش زورگو و گردنکش بودند تا اگر می‌خواهند وارد معبد بشوند باید سرشان را خم می‌کردند، حالا اگر من هم می‌خواهم وارد معبد خدا یعنی فضای یکتایی و مرکز عدم شوم اینکار با تسلیم، و پذیرش اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد، اگر جبار و گردنکش باقی بمانم وارد دوزخ می‌شوم.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده غذای روح، تمکین، قدرت و اطاعت، فضاگشایی، یعنی اطاعت از زندگی، ثبات از مرکز عدم می‌آید. من ذهنی متغیر و بی ثبات هست و در زمان است. خلق را از این من ذهنی دردمند و بی ثبات نجات بده.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

هر کسی باید با منبسط شدن چیزی را بگوید نه با انقباض، من ذهنی با مقاومت منقبض می‌شود، و جفت مقاومت، قضاوت است، هر دوی اینها نشان همانیده شدن و جسم بودن است و در زمان بودن، این زندگی مجازی ست.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

بدون اینکه گفتگویی صورت بگیرد قرین از قرین از طریق مرکز یعنی
«دل» خو می دزدد.

با احترام شاگردتان شهین از کرمان



آقای حسام از مازندران



زندگی قصدش ز خلقت گل نبود

ای دلا منظور حق آنکه شوی
که چو جزوی سوی گل خود روی

جزو گشتی چون تو این هوشِ گران
کرده‌ای تقسیم بر این افلان

این همه دانه که چیدی در دلت
کور بودی تو، ندیدی قاتلت؟

خارشان هر لحظه در دل می‌رود
دل به قبله و، راه باطل می‌رود

زندگی قصدش ز خلقت گل نبود
جز برای روح و جز این دل نبود

ای برفته تو به تحصیل و جوه
دل بیاور، دل بود راه رجوع

سینه خالی کن تو از ریگ و سفال
مشت را وا کن رها کن این زبال

حق همی گوید نظرمان بر دل است
نیست بر صورت که آن آب و گل است

تو همی گویی مرا دل نیز هست
دل فرازِ عرش باشد نی به پست

این دلی که تو نشانش می دهی
همچو دلوی رو کند قعرِ چهی

خود چه باشد حاصلش جز شوره آب
شوره آبی که نباشد آبِ ناب

آن دلی که میل دریا باشدش
هر نفس سودایِ بالا باشدش

لا کُند غیر اله او هر چه هست
کی کُند منزل در این سفلی پست

در گل تیره یقین هم آب هست
لیک ز آن آبت، نشاید آب دست

آب ما محبوس گل مانده ست هین
بحرِ رحمت جذبِ کُن ما را ز طین

بَحْرَ گوید من تو را در خود گشتم
لیک می لافی که من آبِ خوشم

لاف تو محروم می دارد تو را
ترکِ آن پنداشت کن در من دراً

آبِ گل خواهد که در دریا رود
گلِ گرفته پایِ آب و می کشد

تو به جان خواهی که در دریا روی
لیک جَهْدی در عمل می ناوری

جَهْدِ تُو بَاشِدِ وَفَايِ بَرِ اَلْسِتِ
كُو بَه تَمَكِينِ وَ رِضَا اَیْدِ بَه دِسْتِ

صَبْرِ بَرِ تَصْمِيمِ وَ بَرِ حَكْمِ قِضَا
تَا كِه نِیكِي بَاشِدَتِ قُوْتِ وَ جَزَا

شُكْرِ بَرِ زَائِدِنِ وَ هَمِ بَرِ وَفَاتِ
تَا كِه قَائِمِ بَاشِی وَ هَمِ دَرِ ثَبَاتِ

سِیْنِه رَا خَالِی كُنْ اَز خَاكِ وَ زُبَالِ
أَب رَا صَافِی كُنْ وَ مِی كُنْ زَلَالِ

گر رهاند پای خود از دست گل
گل بماند خشک و او شد مستقل

آن کشیدن چیست از گل آب را
جذب تو نقل و شراب ناب را

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و خواه جاه و خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خمارت میزند

این خُمارِ غمِ دلیلِ آن شده ست
که بدان مفقود، مستی ات بده ست

باده‌ی دنیا بسی فانی بود
مستی اش کی کامل و باقی بود

لقمه اش بنمایدت همچون هلو
لیک می بندد تو را راه گلو

جُزْ به اندازهی ضرورت زین مگیر
تا نگردد غالب و بر تو امیر

سَر کشیدی تو که من صاحبدم
حاجتِ غیری ندارم واصلم

آن چنانکه آب در گل سَر کشد
که منم آب و چرا جویم مدد

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی


رو دلی دیگر به جز این دل بجو
آب را صافی ز خاک و گل بجو

-ارادتمند شما، حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com